أعُوذُ بِاللَه مِن الشَّيطَانِ الرَّجِيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 در زیارت ائمه علیهم‌السّلام می‌خوانیم مخصوصاً در زیارت جامعه: «فَمَعَكُم مَعَكُم لا مَعَ عَدُوِّكُم»[[1]](#footnote-1) این فقره معنایش چیست؟ كسی كه با شماست با شماست، نه با دشمنان شما. اصل مسأله این است كه حقیقت دین و حقیقت راه انسان و طریق انسان به سوی عالم آخرت طریق ولایت است، یعنی حركت در مسیر اولیاء خدا و انجام آن اموری كه انسان را در آن راه هر چه بیشتر و بهتر تثبیت كند و پرهیز از اموری كه انسان را نسبت به این تثبیت شل كند و سست كند. از یك طرف پرداختن به یك امر و یك مسأله‌ای كه انسان را نسبت به مسیر ولایت یعنی مسیر امام علیه‌السّلام امام معصوم نسبت به مسیر امام معصوم علیه‌السّلام محكم كند، پایدار كند، سفت كند، این را به عنوان یك واقعیت غیر قابل انكار در زندگی و در حیات خودش قرار بدهد، همان‌طوری كه خودش را یك واقعیت غیر قابل انكار تلقی می‌كند.

 ما خودمان را قبول نداریم؟ خودمان را قبول داریم، اگر قبول نداشتیم كسی به ما اهانت می‌كرد طوریمان نمی‌شد، كَكِمان نمی‌گزید، حالا اهانت كرده كه كرده! عصبانی می‌شویم، اخم‌هایمان درهم می‌رود، مرتیكه آمده چی دارد می‌گوید، خجالت نمی‌كشد، حرف دهنش را نمی‌فهمد! پس معلوم است خودمان را قبول داریم، حالا اگر همین حرف را به یكی دیگر بزند باكمان نیست. در خیابان یكی دارد به یكی دیگر سب می‌كند، ناسزا می‌گوید، ما هم رد می‌شویم از این‌طرف می‌رویم و اصلًا توجّه نمی‌كنیم. چرا؟ چون قبول نداریم، بقیه را قبول نداریم، در درون خود جا نمی‌دهیم و چون در درون خود جای ندارند، نسبت به مسائلی كه برای آنها پیش بیاید بی‌تفاوت هستیم. اگر خیلی هنر داشته باشیم بخواهد زیاد از حد تجاوز كند، خُب حالا یك رگ انسانیت‌مان، عطوفت‌مان، ترحم هر چه باشد، بجنبد، می‌رویم سراغش: آقا چه كار داری می‌كنی، بالاخره، حسابی، كتابی، یعنی چه، چه كار كرده؟ یكی می‌بینید بچّه را دارد می‌زند، بلند می‌شوید می‌روید متعرض می‌شوید. امّا یكی بخواهد بیاید به بچّه خود شما تعرض كند همین‌جور نگاه می‌كنید؟ یا نه، اینجا حساب و كتاب فرق می‌كند! یا این كه كسی‌

 بخواهد به خود شما تعرض كند، چه تعرض فیزیكی یا تعرض شخصیتی و آبرویی؛ بخواهد آبروی شما را ببرد، در یك مجله‌ای، روزنامه‌ای یا فرض كنید نسبت به شما هتك حیثیت، هتك حرمت كند! كی بوده، چی بوده، بلند شوم بیایم جواب بدهم. حالا كاری نداریم درست گفته، شاید هم درست گفته، ولی می‌گوید كه درست گفته كه بی‌خود كرده درست گفته، این اصلًا نباید به من اهانت كند، نباید توهین كند، نباید! چرا؟ چون ما وجود خود را نسبت به بقاء خود قبول داریم، باور داریم.

 اگر همین‌جور كه خودمان را قبول داریم، همین‌جور اماممان را قبول داشتیم، اماممان را. امام ناموس عالم وجود است، و انسان نسبت به ناموسش غیرت دارد. یكی بیاید و بگوید كه: آقا مثلًا خانم شما فلان حرف را زده، خلاف كرده؛ شما رنگتان قرمز می‌شود، سرخ می‌شود، برافروخته می‌شوید، متعرض می‌شوید: یعنی چه، خجالت بكش، این حرف‌ها چیست كه می‌زنی و فلان!

 حالا اگر بگوید آقا فلان كس نسبت به یك خانمی در یك شهری این‌طوری كرد! خُب كرده كه كرده، دیگر این حرف را زده كه زده به ما چه. چرا ما بیاییم حالا اخلاق خودمان را خراب كنیم، خون خودمان را كثیف كنیم، راجع به یك بنده خدایی كه كاری هم به ما ندارد، حالا چرا ما به او كار داشته باشیم! چرا؟ چون در درون ما قرار ندارد، شخصیت او در درون ما قرار ندارد، او ناموس برای ما نیست، ناموس مال یكی دیگر است. می‌گوییم: خودش برود دفاع كند، شوهرش برود دفاع كند، پسرش برود دفاع كند، حرفی زدند برود دفاع كند، به من چه مربوط است، بیاید این كار را انجام دهد!

 امام‌علیه‌السّلام و راه امام ناموس انسان است. یعنی خطیرترین و حساس‌ترین و باورمندترین و معتقدترین و یقین‌ترین حقیقتی كه می‌توان تصور كرد، آن حقیقت ولایت امام علیه‌السّلام است‌. خُب مسأله چیست؟ یعنی اگر قرار بشود مسأله دائر باشد بین اینكه به انسان بد بگویند یا به امام بد بگویند، آدم باید چه بگوید؟ به ما باید بد بگویند، چرا به امام بد بگویند؟ به انسان تعرض بشود یا به امام تعرض شود؟ به ما تعرض بشود.

 دفاع از امام علیه‌السّلام واجب است. یعنی اگر جان امام در معرض خطر بود، حكم فقهی است كه واجب است انسان دفاع كند ولو كشته شود، خُب بشود. خُب بالاخره آدم باید به یك نحوی، به یك كیفیتی از این دنیا برود دیگر، خُب چه بهتر، می گویند كور از خدا چی می‌خواهد؟ دو چشم بینا می‌خواهد! خُب یك عمری انسان صبر كرده كه به نحوی از این دنیا برود كه مورد رضایت خدا باشد، بسم‌اللَه! الآن جان امام در خطر است، انسان باید خودش را فدا كند، قضیه برو برگرد هم ندارد، مسأله عادی است، هنر هم نكردیم، هنری هم نكردیم. حالا آنها یك تفضل می‌كنند به جای خود، ولی ما هنری نكردیم. مگر مادر خودش را فدای فرزند نمی‌كند؛ مگر یك شخصی كه عاشق یكی هست خودش را

 فدای معشوق نمی‌كند، هنری نیست، این چیزهای عادی است. این همه مسائلی كه اتّفاق می‌افتد، این همه انتحارهایی كه می‌شود، این همه قضایایی كه اتّفاق می‌افتد به خاطر همین مسائلی كه داریم مشاهده می‌كنیم، خب اینها ... حالا اینجا در یك جایی است كه جا دارد، ارزشش را دارد! توجه فرمودید.

 اگر قرار باشد كه به شخصیت امام اهانت بشود یا به شخصیت انسان؛ انسان باید بخرد، اگر قرار باشد تعرضی بشود، انسان باید به خود بگیرد، هر چه دارد و ندارد این مِلك طِلق امام علیه‌السّلام است و انسان صفرالكف، هیچ در دست نباید داشته باشد و همه چیز باید او باشد، تازه این مسأله اوّل راه است، تازه این قضیه شروع مطلب هست. البتّه خُب این مطلب به جاهای باریك كشیده می‌شود، یك مسائل دیگری هم هست، كه خُب حالا، آن جای خودش را دارد! توجه فرمودید.

 لذا وقتی كه انسان خودش را در مسیر امام قرار داده، خود به خود باید تمام آنچه را كه احساس می‌كند برای تثبیت موقعیت خودش لازم است، [جامه عمل بپوشاند]. بالاخره انسان حالات مختلف دارد، حالات مختلف دارد، كم می‌شود، زیاد می‌شود، انسان نسبت به افراد مختلف ... شما یك نفر را از دوستانتان را هر روز ببینید یك‌جور به او علاقه دارید، یكی را ماهی یك‌دفعه ببینید یك‌جور دیگر علاقه دارید، یكی را سالی یك‌دفعه ببینید؛ بله؟ سالی یك‌دفعه هم ندیدی باكتان نیست، همین‌قدر كه در خیابان: سلام علیكم، بَه‌بَه كجایی، حال شما چطور است، آقا خدمت نمی‌رسیم؟ بله ما هم خدمت نمی‌رسیم! هیچی، تمام می‌شود می‌رود، او می‌رود از آن‌طرف، این هم می‌رود از این‌طرف. خُب دوباره می‌رود سال بعد، دوباره سال بعد! خُب این هم یك‌جور محبت است. خُب اینها همه مراتب فرق می‌كند.

 ما نسبت به امام چه‌جور باید از این مراتب را داشته باشیم؟ همان سالی یك‌دفعه كافی است؟ هان؟ نود و نه درصدمان این‌طوری هستیم، ما نسبت به امام همان سالی یك‌دفعه‌ای هستیم. همین‌قدر كه امام را ببینیم بَه‌بَه یا رسول اللَه، امام حسین، امام سجاد، حالتان چطور است؟ حال پدرتان چطور است، نمی‌دانم بچّه‌ها خوب هستند ...؟! این حرف‌ها و بعد هم خداحافظ شما، دعا بفرمایید إن‌شاءاللَه خداوند ختم امور ما را به خیر بگرداند و تمام شد و رفت. باور كنید! باور كنید!

 حالا یك خرده شاید صحبت‌های ما مزاح جلوه كند ولكن انسان به این مطالب می‌رسد كه خودش را وقتی ارزیابی می‌كند یك خرده یك تكانی می‌خورد كه قضیه چیست واقعاً چیست؟! واقعاً آنهایی كه از مكّه تا كربلا با امام حسین آمدند، چی شد شب عاشورا گذاشتند رفتند؟ یا غیر از این است؟ مگر همین‌هایی نبودند كه پشت سر امام حسین در طول این مسیر نماز می‌خواندند، مگر همین‌ها نبودند؟ واللَه همین‌ها نماز جماعت می‌خواندند، شاید سه وعده یا پنج وعده ترك نمی‌شد، یا اگر ترك‌

 می‌شد، سه‌تایش كه بوده، حالا دوتایش كه بوده. نماز جماعت می‌خواندند، صحبت‌های امام حسین را گوش می‌دادند، خطبه‌هایی كه حضرت می‌كرد این خطبه‌ها را همه را نگاه می‌كردند.

 الآن هزار و چهارصد سال می‌گذرد، اما آنها با امام حسین بودند. بابا همین امام حسینی كه ما داریم برایش سینه می‌زنیم، نمی‌دانم مردم قمه می‌زدند در سرشان خون می‌آید. همین امام حسین اینها با او بودند، آمدند، مرحله به مرحله، منزل به منزل، نمی‌دانم آمدند تا كربلا. در این آمدن چه به آنها اضافه شد؟ در این قدم‌هایی كه برداشتند، ملاقاتی كه به حُر كردند لشگر حُر كردند چه چیزی به آنها اضافه شد؟ چقدر به اینها اضافه می‌شد؟ صفر! فقط با بدن امام‌حسین می‌آمدند جلو، همین! چیزی بالا نمی‌رفت، مسأله‌ای بالا نمی‌رفت.

 چون چیزی اضافه نشد وقتی آمدند، امام حسین شب عاشورا آب پاكی را ریخت روی دست همه‌شان: باباجان! اگر من را پسر پیغمبر می‌دانید، اگر من را فردی می‌دانید كه حرف‌هایش درست است، راست است، بدانید فردا هر كسی اینجا باشد كشته می‌شود. حكومت كوفه و مدینه و گرفتن استان این‌طرف و آن‌طرف و منطقه عربستان و نمی‌دانم خاورمیانه و چه عرض كنم، چند تا ما قاره داریم؟ اینها همه پیشكش، اینجا فردا كسی بماند كشته می‌شود! مردم رسیدند به یك واقعیت، آن واقعیت چی بود؟ آن خودشان بود. امام حسین پرده‌ها را كنار زد، خیالات همه رفت كنار، حالا دیگر واقعیت دارد پیش می‌آید، این دیگر قضیه شوخی نیست، مسأله جدی است. تابحال خیال می‌كردیم می‌رویم كوفه را می‌گیریم، كوفه را گرفتیم حمله می‌كنیم شام را می‌گیریم، یزید را نمی‌دانم برش می‌گردانیم، می‌رویم شروع می‌كنیم یمن را می‌گیریم، آنجا را می‌گیریم، كم‌كم می‌گیریم هی می‌گیریم، فتح می‌كنیم! چه خبر است؟ همه را گرفتیم، خُب بعد چی، خودت چی بی‌چاره؟ همه جا را گرفتی بعد خودت چی؟ كی بیاید تو را بگیرد؟

 آن شب حضرت آمدند این پرده‌ها را كنار زدند. واقعه عاشورا یك واقعه خیالی نیست، یك واقعه توهّمی نیست. وقایعی كه دارد در دنیا اتّفاق می‌افتد همه‌اش براساس تخیل و توهّم است، این را بگیریم، آن را ببندیم، این برود بالا، آن بیاید پایین، در سر این بزنیم و همه خیالات است، همه كشك است، همه اعتبارات است. در عاشورا دیگر خیال نیست، در عاشورا توهّم حاكم نیست، وهمیات حاكم نیست، تخیل حاكم نیست. واقعیت در عاشورا است؛ هستی پای كار یا نیستی! شوخی ندارد، هستی در زیر این خیمه یا نیستی؟ آن صداقتی كه تا به حال ادعایش را می‌كردی فردا باید نشان بدهی، كه صادق هستی یا مثل گربه می‌گذاری فرار می‌كنی، بله؟ كدامش هستی؟

 آن شب حضرت آمد همه اینها را زد كنار، گفت: من را كه راست می‌دانید، من كه امام هستم،

 راست هستم، پسر پیغمبر هستم؛ ببینید حرف‌هایی كه زدم تا به حال درست بوده، از غیب هم برایتان گفتم، یك چشمه‌ها هم نشان دادم، در این مسیر خیلی چیزها به شما نشان دادم، چشمه‌ها نشان دادم. می‌دانید حرف من شوخی نیست، این جمعیت را نگاه كنید سی هزار نفر در مقابلتان، خودتان هم نگاه كنید، جدم گفته، خواب دیدم، مكاشفه اسمش را می‌گذارید، علم غیب هر چی می‌خواهید اسمش را بگذارید فردا كسی در اینجا بماند این كشته می‌شود! تا این حرف را حضرت زد یك‌دفعه رنگ‌ها شروع كرد پریدن چراغ هنوز روشن بود! عجب ما را باش! ما به چه هوایی آمدیم اینجا، به چه چیز آمدیم كمك كنیم، برویم بگیریم، كوفه را بگیریم، از آن‌طرف برویم شام را بگیریم! حالا حضرت آب پاكی را ریخته.

 آن واقعیت كه ناموس خود آنهاست و باور خود آنهاست و یقین خود آنهاست، آنجا آن واقعیت آمد جلو، اعتباریات همه رفت كنار، آن واقعیت چی بود؟ خودشان بودند، خودم، نه او، نه امام‌حسین، نه مكتب امام حسین، نه راه امام حسین، بله! حضرت گفت: تا به حال من را شما اعتباری می‌دانستید، ما این اعتباری را بخشیدیم به خودتان، خودت در وجود خودت چی را قبول داری؟ خُب طرف می‌گوید: خودم را قبول دارم، دیگر نمی‌خواهم كشته شوم، خودم را قبول دارم! اگر خودش را قبول نداشت می‌گفت: شما را قبول داریم، كشته شویم بشویم، هزار دفعه. مگر زهیر نگفت: هزار دفعه كشته شویم بشویم، آن می‌گفت: نمی‌دانم ما را بسوزانند، بسوزانند! خودی نیست، دیگر خودی وجود ندارد، واقعیت آن است، خُب واقعیت هم هست، خُب انسان باید به واقعیت دیگر اعتقاد داشته باشد.

 واقعیت خودش را امام آمد نشان داد، پرده را زد كنار، كه هر كسی روی همان مرتبه‌ای كه هست دید. این‌كه می‌گویند افراد در آن شب منازل خودشان را دیدند این است، آمدند آن حقیقت خودشان را كه در آن حقیقت ثابت هستند، از اصحاب، از افراد، چون خود اصحاب هم مختلف بودند. خود اصحاب هم مختلف بودند، حبیب یك حسابی داشت، حضرت ابوالفضل یك حسابی داشت، حضرت علی اكبر یك حسابی داشت، عابس یك حسابی داشت، حر یك حسابی داشت. خُب حر آخر آمده بود، برای اینكه صحنه را [عوض‌] كند، البتّه نیامده بود برای اینكه كشت و كشتار راه بیندازد، آمده بود جلوگیری كند و مانع [امام بشود]. ولی دلش پاك بود، دلش صاف بود، حضرت در روز عاشورا آمد دلش را نشانش داد: تو كجایی، تو دلت این است، چرا آن طرفی؟ تو كه دلت این است چرا آنجا ایستادی؟ تو كه این حریت را داشتی، اسمت را حر گذاشت: انت حر كما سمَّتك امُّك. این‌كه مادرت تو را حر نام گذاشته، تو باید الآن بروی در لشگر عمر سعد بایستی، آن‌وقت به تو حر می‌گویند؟ به تو حر می‌گویند؟ اینها را همه را امام‌حسین در دلش شروع كرد به قلقلك دادن. این كه ایستاد هی فكر

 می‌كرد، او از آنجا فركانس زد، از آنجا از این چیزها چیه می‌گویند كنترل، از این كنترل راه دور، از خیمه تا آنجا صد متر، دویست متر، هرچه بود، موجش می‌رسید. باطری‌اش اینقدر بود كه برسد، موجش به صد متر و بیش از صد كیلومتر و ... این شروع كرد قلقلك كردن، تو اسمت حر است و در لشگر اینجا ایستادی؟ این مرد راست دارد می‌گوید، این مرد دارد درست می‌گوید، این مرد حرفش حق است، پس چرا تو اینجا ایستادی؟ خُب اسمت را حر نگذار دیگر، اگر اینجا ایستادی چرا اسمت را حر می‌گذاری؟

 پنجاه سال پدر ما در میان این مردم صحبت كرد كه به ما و امثال ما بگوید: بدانید كجا هستید و وضعیت خودتان را بدانید و موقعیت خودتان را تشخیص بدهید، خودتان را مُفت نفروشید، مُفت به این‌ور و آن‌ور نفروشید، مُفت به این مجلس و آن مجلس نفروشید، مُفت به اینجا و آنجا نفروشید. شما برای جای دیگر آمدید، شما برای موقع دیگر آمدید، شما برای وضعیت دیگر آمدید! آن‌وقت ما بلند می‌شویم چی كار می‌كنیم؟ خُب حالا برویم ببینیم اینجا چه خبر است، خُب حالا اینها هم روضه می‌خوانند، روضه می‌خوانند، آدم‌های خوبی هستند، اینها هم توسل می‌كنند، بابا توسل یك نوار هم شما بگذاری برایت توسل می‌كند تا صبح، برایت توسل می‌كند.

 آن صحبت و نهیب ایشان به مرحوم حاج هادی من بودم در آن مجلس، آن موقع من سنم دوازده سال بود، در تهران، منزل احمدیه در همان خیابان، بعد از ظهری بود خیلی مجلس عجیبی بود، مرحوم حاج هادی هم گریه می‌كرد و فلان و این چیزها. یك مرتبه مرحوم آقا شروع كردند آقای حداد هم نشسته بودند آنجا دم در آن‌طرف حاج هادی این گریه‌ها چیست داری می‌كنی! خیال كردی این گریه‌ها دستت را می‌گیرد؟ تو اصل را رها كردی، آمدی داری همین‌طور ظاهر را گرفتی. روزی خواهد رسید كه همان كسی كه برای او گریه خواهی كرد در روز قیامت جلوی تو را خواهد گرفت و به تو خواهد گفت: چرا به آنچه را كه یقین داری عمل نكردی و چرا به دنبال حقیقت نرفتی و چرا به دنبال واقع نگشتی و به حرف این و آن و تخیلات و تسویلات و توهّمات این و آن ترتیب اثر دادی؟ اصلًا آن رفت. كه بعد آقای حداد فرمودند: آقا سید محمد حسین! این حرف‌ها را از كجا زدی، از كجا درآمد؟ حرف، حرف تو نبود!

 دارد گریه می‌كند، برای امام حسین هم دارد گریه می‌كند؛ امّا حیف كه این گریه را در راهش خرج نمی‌كند. از این‌طرف برای امام حسین گریه می‌كند از آن‌طرف بلند می‌شود در مجالس می‌رود، در مجلس فلان و فلان می‌رود شركت می‌كند. چرا تو دیگر می‌روی در مجلس فلان، كه آن مجلس مجلسی است برخلاف رضای امام حسین و برخلاف رضای ولایت و برخلاف رضای امام عصر، امام معصوم و امام حّی، چرا دیگر داری آنجا می‌روی؟ و چرا به عنوان یك وزنه داری در آنجا شركت‌

 می‌كنی؟ و چرا همین باعث می‌شود كه آنها در مسیر خودشان كه مسیر باطل است تثبیت بشوند و موقعیت خودشان را یك موقعیت متمكّن و مستقر تلقی كنند.

 تو باعث شدی با همین گریه‌ات، تو با همین گریه‌ای كه برای امام حسین می‌كنی، همین گریه در روز قیامت جلوی تو تبدیل به یك سدی خواهد شد و تو را از حركت به سوی بهشت باز خواهد داشت. این گریه‌ها حساب باید داشته باشد، گریه‌ای كه برای امام حسین است مجلسش هم باید مجلس امام حسین باشد نه مجلس یزید. شما برو در مجلس یزید آن‌وقت برای امام حسین گریه كن! چه مجلسی؟ برو در مجلس هارون آن‌وقت برای موسی بن جعفر گریه كن! برو در مجلس مأمون برای امام رضا گریه كن! خاك بر سرت كنم با آن گریه. اصلًا نمی‌خواهد در مجلس بروی. برای چی پایت را در مجلس گذاشتی كه حالا بنشینی برای امام رضا گریه كنی؟ تو اصل را رها كردی آن‌وقت دنبال گریه هستی؟ این گریه را همه بلدند بكنند، یك عروسك هم كوكش كنی برایتان گریه می‌كند، گریه كه چیزی نیست. شما یك خرده پیاز جلوی چشمتان [رنده‌] بكنید همچین گریه می‌كنید كه هیچ مادری برای بچّه‌اش این‌طوری گریه نكرده! چه فایده؟ این اشك چه فایده دارد! این ظاهر چه فایده دارد، چه دستی گرفت، چه دستی گرفت؟!

 امروز صبح برای مخدرات این روایت را داشتم می‌خواندم كه موسی بن جعفر اتّفاقاً همین دیروز كه داشتم وارد حرم می‌شدم دم در این حدیث نوشته شده بود می‌فرمایند: «من زار قبر ولدى على و بات عنده ليلة كمن زار اللَه تعالى فى عرشه‌.»[[2]](#footnote-2) خُب خیلی عجیب می‌آید برای انسان دیگر، كسی كه فرزندم علی را زیارت كند در غربت و یك شب هم بخوابد، خُب شب هم در همین مشهد در همین كنار مثلًا حرم مطهر بیتوته كند، مانند این است كه خدا را در عرش زیارت كرده!. چه عجیب برای آدم می‌آید.

 بله عجیب هم هست! چطور مثلًا یك كسی یك همچنین كاری انجام بدهد و بعد انسان ملاقات خدا بكند در مقام عرش، نه در مقام اسماء و صفات ظاهری و عالم جزئیات و عالم تعینات جزئیه و شخصیه. مقام عرش یعنی مقام مشیت و مقام اراده، در آنجا یعنی مجرای اراده پروردگار می‌شود در افاضه فیوضات از آن مقام.

 یك وقتی می‌بینیم نه، مهمی نیست. امام رضا علیه‌السلام همان عرش و رحمان است دیگر، امام علیه‌السّلام همان مقام مشیت خداست، امام همان مقام اراده خداست. تا تو چگونه وارد شوی؟ این‌

 حرف است. یك وقتی می‌روی داری نگاه می‌كنی، می‌بینی بین این ضریح و ضریح قبلی چه فرق‌هایی است؟ این یك‌جور زیارت است، این همان نروی بهتر است. بالاخره جایت را بده به یك بنده خدایی كه برود یك حالی داشته باشد، یك چیزی داشته باشد، اصلًا نرو جای این و آن را بگیری. یك وقتی نه، می‌روی آنجا دیگر ضریح را نگاه نمی‌كنی نمی‌فهمی این ضریح را عوض كردند یا نكردند؛ حواست جای دیگر است، فكرت جای دیگر است، ذهنت جای دیگر است، سرّت، سویدایت، ضمیرت، حقیقتت، این در یك جای دیگر است، حالا آن یك چیزی كم‌كم می‌شود!

 یكی هم می‌رود مثل مرحوم آقا و مرحوم حداد به زیارتش، این همانی است كه از خدا در عرش زیارت می‌كند همان است، آن مال آنهاست. خُب راه هم باز است خیال نكنید فقط اختصاص به [اولیاء دارد] راه باز است، برای همه باز است كه به آنجا برسند، اینها هم اقیانوس هستند بی‌كران هستند، از یك قطره و یك كاسه و یك مشك به این و آن آب دادن كه از اقیانوس چیزی كم نمی‌شود. تازه هر چه هست در خودش است! توجه می‌كنید!

 پس كدام زیارت را ما انتخاب كنیم، وقتی می‌آییم زیارت امام رضا علیه‌السّلام، وقتی می‌آییم زیارت مخصوصه، وقتی كه می‌آییم به زیارت أعتاب مقدسه، وقتی كه می‌رویم در یك‌جا كه یك بزرگ، یك عارف، یك ولی خدا در آنجاست، چه حالی داشته باشیم؟ همین بیاییم ساعت بزنیم، كارت بزنیم، برگردیم؟ بگوییم خُب رفتیم زیارت كردیم تمام شد. یا اینكه نه، بیاییم وارد بشویم در همان جایی كه او در آنجاست. شما كه الآن دارید می‌آیید به زیارت امام رضا علیه‌السّلام یعنی دارید می‌گویید: یا امام رضا من آمدم دارم با تو بیعت می‌كنم. بیعت می‌كنم تا پایش بایستم، تا آخر بایستم. از آبرو و شخصیتم بگذرم، از حیثیتم بگذرم، از همه چیز بگذرم ...

 می‌دانید امام رضا علیه‌السّلام هم صاف می‌گذارد در كف دست ما؛ از آبرویت می‌خواهی بگذری بسیار خُب، بر علیه‌ات یك مقاله می‌دهند صدایت درنیاید، اگر می‌خواهی بگذری نباید حرف بزنی. وقتی می‌بینی این مقاله را كه دادند این حرف درست است، نیاد چون بگو كه بر علیه من است پس بنابراین من باید اقدام بكنم، هر چی هست، رطب و یابس و دروغ و كلك و حقه را ببافم تا این‌كه طرف را ببرم. آن‌وقت این می‌شود وارد شدن، این می‌شود همان دیگر. چرا؟ چون تو باید از ناموست دفاع كنی، ناموس چیست در اینجا؟ متابعت حق است، این می‌شود متابعت حق، این می‌شود ناموس. امام رضا برای چی شهید شد؟ برای دفاع از این ناموس، دفاع از حق، دفاع از ولایت. تو هم باید در همین‌جا باشی، تو هم باید در همین مسیر باشی، در جایی كه باید بایستی باید بایستی، در جایی كه باید بروی بروی، این است قضیه.

 ای هشام وقتی تو شاگرد موسی بن جعفر هستی، در جایی كه موسی بن جعفر بگوید، باید بروی دفاع كنی، در جایی كه بگوید صحبت نكن، دیگر نباید بروی دفاع كنی. اگر رفتی دفاع كردی تو دیگر از موسی بن جعفر دفاع نكردی، از نفست دفاع كردی، از همانی كه درونت است، آن حقیقتی و واقعیتی كه در خودت است و تو او را ناموس قرار دادی، دیگر نه موسی بن جعفر. خُب موسی بن جعفر می‌گوید: نكن. می‌گوید: نه! چطور می‌شود، دارند حرف می‌زنند، دارند بر علیه ولایت حرف می‌زنند، من ساكت بنشینم؟ خُب بنشین. خود ولایت نشسته می‌گوید: حرف نزن، آن‌وقت تو می‌گویی: من حرف بزنم! پس داری چی می‌كنی؟ داری از خودت داری، [از] من! هشام! هشامی كه همه افراد می‌شناسند، هشامی كه همه محافل دیدنش، هشامی كه همه جا بحث كرده، هشامی كه همه را محكوم كرده، می‌گویند: گرفته ساكت نشسته، نگاهش كن! ساكت گرفته نشسته. آنها وقتی می‌بینند ساكت نشسته، هی روغنش را زیاد می‌كنند. تا طرف ببیند كه كسی حریف ندارد، هی شروع می‌كند گفتن؛ این هم هی در دلش می‌گوید: ای می‌شد من این را می‌گرفتم زیر این دندان‌هایم، الان این را جر و ورش می‌كردم و این را چه كار می‌كردم و اینها، دیگر طاقت نمی‌آورد می‌گوید: آی مرتیكه فلانی آنجا، این این است این این است، این چیست؟ ای داد بی‌داد باختی، قضیه را باختی! توجه می‌كنید.

 لذا فمعكم معكم‌، یعنی این كسی كه با شماست دیگر نمی‌تواند این‌طرف و آن‌طرف برود. اگر رفت پس معلوم است با شما نیست، اگر در مجلسی رفت و آن مجلس مورد رضای امام رضا نیست پس دیگر نگوید من شیعه امام رضا هستم. نه! سی درصد هستی، هفتاد درصد برای خودتی، راست باش! چهل درصد هستی، شصت درصد برای خودتی. ده درصد را به حساب امام رضا گذاشتی، بله خُب راست است دروغ نیست واقعاً، ولی نود درصد برای خودت است برحسب مراتب. لا مع عدوكم‌ دیگر سراغ دشمن نمی‌رود، فاصله می‌گیرد، فاصله می‌گیرد.

 در زمان مرحوم آقا، یك نفر رفته بود یعنی یكی او را برده بود یك مجلسی، آنهایی كه صاحب مجلس بودند دیگر فوت كردند، تهران بودند، من بودم، ایشان آمد و گفت: بله ما داشتیم با فلان شخص می‌رفتیم بعد فلانی گفت: امشب شب نمی‌دانم چند شنبه است بیا برویم در مجلس فلان. رفتیم اتّفاقاً آقای فلان هم آنجا بود و خوب حرف می‌زد و ... آقا گوش دادند، گوش دادند، گفتم: ای ددم وای! الآن مثل اینكه یك برنامه می‌خواهند برایش بنویسند بی‌چاره را. مرحوم آقا فرمودند: این بار اگر در مجلس رفتید دیگر شما را قطع خواهیم كرد، دستشان را هم این جوری كردند، قطع خواهیم كرد!

 این آقایی كه در آنجا مجلس دارد این آدمی است در تقابل با ما و مسیر ما، چطور پایت را آنجا گذاشتی؟ در تقابل است، و تو بلند می‌شوی آنجا می‌روی خُب حرف خوب می‌زند؟ خُب برو در كتاب‌

 است همه حرف‌های خوب همه زدند. همینی كه آمده این دارد می‌خندد حرف‌های خوب زد، معلوم است كارش ساخته شده دیگر. خُب این همین است دیگر، فمعكم معكم‌ تو الآن رفتی‌ مع عدوكم‌ قرارگرفتی، لذا چیست؟ نیشت باز است، می‌خندی و می‌گویی كه آن حرف‌های خوبی می‌زد، حرف‌های خوبی می‌زد! چطور ممكن است یك شخص كه در تقابل با ولی خدا قرار دارد و مجالسش برای گرفتن افراد از ولی خدا و دور كردن آنها به تصریح خود ولی خدا است، شما می‌روی و بعد این‌طور می‌آیی تعبیر می‌كنی، این معلوم است تأثیر گذاشته. درست شد!

 آدم باید در راهش سفت باشد، محكم باشد. هر چیزی كه او را می‌رساند به آن مطلوب اقدام كند و از هر چیزی كه او را باز می‌دارد باید كنار بكشد. این‌طور كرد هی تأیید می‌شود، تأیید می‌شود، هی می‌آید، هی نگاه می‌كند نسبت به پارسال می‌بیند نه، وضعش بهتر است، سفت‌تر است، روی مسائل بهتر می‌تواند بایستد، روی مطالبی كه برایش پیش می‌آید می‌تواند مستحكم‌تر قرار بگیرد.

 آن‌جور باشد می‌بیند حالا آنها هم خوب هستند و اینها هم خوب هستند، حالا خُب بالاخره آنها هم یك حرفی دارند، بالاخره آنها هم همچنین هم نیست كه حالا، همچنین. مثل اینكه همچنین همچنین كم‌كم رفت. یك مرتبه مطلب پیدا نمی‌شود.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم خداوند حقائق و مبانی خودش را به ما بفماند و آنچه را كه موجب تثبیت ما و تأیید ما هست در مسیر ولایت، برای ما مهیا و آماده كند. و از هر چه موجب اعوجاج و انحراف در طریق مسیر اولیاء و ائمه هدی هست ما را برحذر دارد و این نفس‌های ما و اوقات ما و دقیقه‌های ما و ثانیه‌های ما را فقط و فقط و فقط و فقط متمحضاً در راه تثبیت ناموس عالم وجود و ناموس عالم امكان، و ناموس پروردگار، ولی مطلق و حی خودش مصروف بدارد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. قسمتى از زيارت جامعه كبيره: فَمَعَكُم مَعَكُم لا مَعَ غَيرِكُم (عَدُوِّكُم). [↑](#footnote-ref-1)
2. وسايل الشيعة، ج ١٠، ص ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-2)